

دفتر بیدار

در تهیه و نشر این شماره بیدار افراد زیر همکاری داشته‌اند.

ح_ آزاد

ن_ نسیم

ک_ سهراب

* دفتر بیدار ۱

* مارکسیسم و آگاهی طبقاتی

* ویراستار : ح. آزاد

* چاپ اول : خرداد ۱۳۷۷

* ناشر : نشر بیدار (هانور)

شماره حساب بانکی:

Rahmanian -K
Stadtsparkasse Hannover
Konto Nr: 18996450
BLZ: 25050180
Germany

نشر بیدار: Am Judenkirchhof 11 C
30167 Hannover
Germany

فهرست

.....	مارکس و آگاهی طبقه کارگر.....
۳۰.....	طبقه کارگر و تولد مارکسیسم
۳۱.....	آلمان و اروپا.....
۳۴.....	شم تئوریک
۳۵.....	هکلی‌های جوان بمثابة روشنفکران
۳۷.....	عصیان طبقه کارگر.....
۳۹.....	فرمول سنتی کائوتسکی
۴۰.....	مسیر سیاسی انگلس
۴۲.....	مسیر مارکس به سوی پرولتاریا.....
۴۴.....	تئوری جدید و مبارزه طبقاتی انقلابی
۴۷.....	مارکسیسم و جامعه‌شناسی
۵۴.....	لنین حزب و خودانگیختگی
۵۶.....	برداشت متداول
۶۲.....	پرسش‌های تاریخی
۶۶.....	پرسش‌های سیاسی
۶۸.....	تضاد آشتی ناپذیر... با کل
۷۲.....	منطق اندیشه سیاسی

- ۷۷..... تحلیل استراتژیک
- ۸۴..... برخی نتیجه گیری ها
- ۹۰..... فراموش می کنیم که مربی خود باید آموزش ببیند.
- ۹۱..... تعلیم کارگران
- ۹۳..... خود انگیختگی، سوسیال دموکرات ها و آگاهی توده ها.....
- ۹۶..... بازگشت به حال
- ۹۶..... تیلوریسم، شاخص هدف لنینی
- ۱۰۲..... چه انجام شد؟
- ۱۰۶..... چه نباید کرد: لنین مارکسیسم و پرولتاریا.....
- ۱۰۷..... مفهوم خود رهانی
- ۱۱۰..... ماهیت آگاهی سوسیالیستی
- ۱۱۴..... بی ارتباطی یک متن کلاسیک
- ۱۲۰..... پاسخ: لنین و منطق اندیشه ی سیاسی مارکسیستی.....

بمناسبت انتشار دفتر بیدار

نشر بیدار هدف اولیه و اصلی خود را، انتشار آثار و ادبیات چپ و مترقی قرار داده، و در راستای همین هدف تلاش کرده است که کتاب‌هایی را ترجمه، تألیف و در دسترس علاقه‌مندان قرار دهد. در روند حرکت اما مقالات متعددی برایمان ارسال می‌شد که بعلاوه تنوع بشکل کتاب قابل انتشار نبود. ما پس از بحث و بررسی به این نتیجه رسیدیم، که در کنار وظیفه اصلی خود یعنی نشر کتاب، مجموعه‌هایی تحت عنوان دفترهای بیدار تنظیم و منتشر کنیم.

دفترهایی که از این پس انتشار می‌یابند، چه به لحاظ مضمون و چه به لحاظ جهت‌گیری مندرجات آن، مجموعه‌هایی هم‌آیندی نیستند. هدف از انتشار این دفترها، در دسترس قرار دادن نظرات و موضوعاتی است که اطلاع از آنها برای بیداری و غنای فکری جنبش چپ ضرورت دارد. جنبش چپ ایران برای دست یافتن به افق‌های فکری وسیع و برای رهائی از محدود اندیشی، نیازمند اطلاعات هرچه گسترده‌تر و هرچه متنوع‌تر از نظرات و موضوعات است، که برای چالش‌های بزرگ آینده چپ را یاری رسانند. برای آشنائی با چنین نظرات و موضوعاتی، بسنده کردن به یک روایت معین از اندیشه‌های چپ نه تنها کافی نیست، که حتی گاهاً زیانبار است. دفترهای بیدار تلاشی است در جهت پاسخ به این نیازها:

برای مطالب قابل درج در دفترهای بیدار، هیچ محدودیت موضوعی وجود ندارد و هر مطلبی که بتواند به غنای فکری و فرهنگی چپ یاری رساند، صرفنظر از این که در حوزه سیاسی، اجتماعی و یا فرهنگی باشد

می‌تواند در دفترها درج شوند.

دفترهای بیدار می‌کوشد اساساً مسائل و نظرات جدید را منعکس کند، اما از انتشار آثار با ارزش قدیمی نیز فروگذار نیست. هر مطلبی صرفاً به لحاظ ارزش و استاندارد تئوریک و پرداخت منسجم و اطلاعاتی آن برای جنبش چپ در دفترها درج می‌شود. بنابر این موضع نویسندگان و جهت‌گیری سیاسی نوشته در انتخاب مطالب مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

درج هیچ مطلبی در دفترها به هیچ وجه به معنای تأیید مستقیم یا غیر مستقیم آن از جانب نشر بیدار نیست بنابراین مضمون مطالب درج شده موضع نویسندگان یا مترجم آنها را بیان می‌کند.

دفترهای بیدار از درج مطالب ترجمه شده از نشریات معتبر چپ و همچنین از تالیف آثار به زبان فارسی استقبال می‌کند و اساساً شیوه کار خود را بر این متکی می‌کند.

نشر بیدار در انتشار دفترها از زمانبندی معینی پیروی نمی‌کند، بلکه متناسب با امکانات، دریافت و آماده شدن مطالب به انتشار آنها مبادرت می‌ورزد.

مطالب ارسالی برای دفترهای بیدار اگر بصورت ترجمه است، باید منبع آن نیز همراه ترجمه ارسال گردد.

مطالب اگر بصورت تایپ شده ارسال گردد، بهتر است. در غیر این صورت مقالات خود را روی یک صفحه با فاصله مناسب بین سطرها، با خودکار و یا روان‌نویس سیاه بنویسید.

مقالات دریافتی باز گردانده نمی‌شود، لطفاً نسخه‌ای از مقاله ارسالی را نزد خود نگه دارید.

دفترهای تئوریک بیدار در گزینش، ویرایش و تلخیص مقالات آزاد است.

مطالب این شماره دفتر بیدار به مسئله آگاهی طبقاتی اختصاص دارد. موشه لوین در مقاله "مارکس و آگاهی طبقاتی" تلاش می‌کند سیر تحول نظرات مارکس را پیرامون آگاهی طبقاتی در دوره‌های متفاوت فعالیت نظری او نشان دهد. او در این تحقیق سه نظریه را در اندیشه مارکس مورد شناسایی قرار می‌دهد و ویژگی هر یک از نظرات را با اتکا به آثار مارکس بیان می‌کند. گوران تریورن در مقاله "طبقه کارگر و تولد مارکسیسم" خود مارکسیسم را بمثابة تجلی آگاهی طبقاتی کارگران مورد بررسی قرار می‌دهد و با استفاده از "ماتریالیسم تاریخی، جایگاه مارکسیسم را با سرمایه‌داری و انقلاب بورژوازی تبیین می‌کند." کوشش آلن شاندرو در مقاله‌ی "لنین: حزب و خود انگیختگی" این است که نشان دهد آگاهی از بیرون "مورد تاکید لنین با تز "رهایی کارگران بدست خود کارگران میسر است" تناقض ندارد. این مقاله باعث واکنش و انتقاداتی شده است که دو نوشته در نقد آن و جوابیه آلن شاندرو را برای این مجموعه انتخاب کرده‌ایم. مقاله آلن شاندرو به کوشش دکتر مرتضی محیط و بقیه مقالات به همت ح. ریاحی ترجمه شده‌اند.

ویراستار

مارکس و آگاهی طبقه کارگر

نوشته‌ی: موشه. لوین

ترجمه‌ی: ح. ریاحی

"طبق تئوری مارکسیستی، کارگران معمولاً" از وضعیت غیر فعال آغاز می‌کنند. در این وضعیت آنها حداکثر به حرکاتی دست می‌زنند که اتفاقی و از عصبیانی غریزی سر چشمه می‌گیرد. آنها با پشت سر گذاشتن فرایند صنعتی شدن که کارگران را در کارخانه‌های بزرگ گرد می‌آورد تا سرنوشت مشترکی را به آنها تحمیل کند، به آگاهی طبقاتی انقلابی دست پیدا می‌کنند." (۱)

براساس چنین توضیحات اولیه‌ای، تعهد طبقه کارگر نسبت به سوسیالیسم مسائل چندی را پیش رو می‌گذارد. در حقیقت شرایط زندگی کارگران، خود بخود آگاهی سیاسی مناسب را بوجود می‌آورد. هدف ما در اینجا طرح این مسأله است که در عین حال که چنین تحلیلی در نوشته‌های مارکس زمینه معینی دارد، معهداً چنین تحلیلی انطباق ناچیزی با نظرات او دارد؛ ما به این برخورد بمشابه نظریه جایگاه طبقاتی آگاهی مراجعه خواهیم کرد، طبق این دیدگاه مجموعه‌ی بخصوصی از نظرات بیانگر چشم اندازی است که از موقعیت اقتصادی و اجتماعی معینی حاصل می‌شود. آن چه شما می‌بینید با این که از کجا به آن نگاه می‌کنید،

تعریف می‌شود. بدین ترتیب چشم انداز ما از هرم اجتماعی زمانی که از پائین آن به بالا نگاه می‌کنیم با زمانی که از بالا به پائین نگاه می‌کنیم کاملاً متفاوت است. باتوجه به ارزش نسبی این چشم اندازهای متفاوت فرضیه‌ی عامی مطرح است مبنی بر این که نگرشی که انسان از واقعیت اجتماعی بدست می‌آورد، فشار اجتماعی موجود بر او را دست کم، تاحدودی قابل تحمل می‌کند. نظر دیگری، بورژوازی را معمولاً در چارچوب "افق تنگ‌مادی" (۲) که دارد محدود می‌کند اما برای پرولتاریا دورنمای گسترده‌تر و بنابراین این واقعیت‌ناهن تری قائل است. معروفترین توضیحات پیرامون رابطه بین ساختار اجتماعی و باورهای اجتماعی در سال ۱۸۵۹ در کتاب "مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی" داده شده است، بهر حال اجازه دهید تا به ترتیب زمانی با این مقدمه برخورد کنیم. مارکس در کتاب "فقر فلسفه" نوشت که: "همان افرادی که مناسبات اجتماعی خویش را در انطباق با مولدین مادی پایه ریختند، اصول، باورها و مقولاتی را نیز در انطباق با مناسبات اجتماعی خود بوجود آوردند." (۳) مارکس در "مانیفست کمونیست" به مخالف فرضی بورژوازی خود گفت: "باورهای توخود محصول شرایط تولید و مالکیت بورژوازی توست..."

آیا به درک عمیقی نیاز داریم تا بفهمیم که باورها، نظرات و برداشتهای آدمی، در یک کلام، آگاهی آدمی با تغییر زندگی مادی، مناسبات اجتماعی او تغییر می‌کند؟ (۴) و در "هیجدهم برومر" آمده است: "بر پایه‌ی شکل‌های متفاوت مالکیت و بر اساس شرایط اجتماعی زندگی، رونمای کاملی از عواطف، توهّمات شیوه‌های اندیشیدن و نگرش به زندگی که همگی مشخص‌اند و بنحو ویژه‌ای شکل گرفته‌اند، بوجود می‌آید. کل طبقه این رونما را بر پایه‌های مادی و مناسبات اجتماعی که در انطباق با آنهاست، ایجاد می‌کند و به آن شکل می‌بخشد." (۵) سرانجام در "مقدمه سال ۱۸۵۹ گفته شده: "شیوه تولید زندگی مادی فرایند زندگی اجتماعی، سیاسی و معنوی را بطور عام مشروط می‌سازد." (۶) مطلبی که از این نقل قول معروف بدرستی درک نشده است اینست که این‌ها خود بخود و تنها به زنجیره

علّی تولید عقاید و ایده‌ها اشاره دارند و نه به محتوای واقعی آنها. ساده‌نگری است که بگویم از آنجا که عقاید بورژوایی "محصول" شرایط زندگی بورژوایی است، بنابراین عقاید سوسیالیستی هم می‌بایست محصول طبیعی هستی پرولتری باشد؛ با این وجود مارکس در واقعیت امر بر درستی تساوی نخست بیش از تساوی دوم صراحت داشت. در نوشته‌های اولیه، در آغاز فقط بطور موردی و سپس بیشتر به آگاهی انقلابی بمشابه محصول غریزی هستی طبقه کارگر نگریسته می‌شود. مارکس و انگلس در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" به طبقه‌ای اشاره دارند که اکثریت اعضای جامعه را تشکیل می‌دهد و آگاهی به ضرورت انقلابی اساسی، یعنی آگاهی کمونیستی، از آن برمی‌آید این آگاهی البته ممکن است در بین طبقات دیگر نیز از طریق تعمق بر وضعیت این طبقه بوجود آید. (۷) در کتاب "خانواده مقدس" نیز نظر مشابهی بیان شده بود، در آنجا مارکس و انگلس با اطمینان ادعا کردند که: "بخش بزرگی از پرولتاریای انگلیس و فرانسه هم اکنون به وظیفه تاریخی خود آگاه است و همواره تلاش دارد آن آگاهی را به روشنی کامل بسط دهد." (۸) بخش‌هایی از کتاب "مانیفست کمونیست" به این نظر که پرولتاریا خود بخود نظری عکس نظر بورژوازی دارد معنی می‌بخشد، اما می‌بایست بخاطر داشت که "مانیفست" کتابی مشخصاً جدلی است و مخالف بورژوایی که مارکس به آن اشاره دارد، یک کاریکاتور است، در حالیکه کارگر روشن‌بین و فساد ناپذیر او که "قانون، اخلاق، مذهب و... همگی از نظر او پیش‌داوری‌های بورژوایی است که منافع بورژوایی در پشت آن نهفته است." (۹) در یک حالت ایدآل قرار دارد.

تئوری جایگاه طبقاتی آگاهی توضیح نسبتاً بی رنگی از تولید ایده‌های سوسیالیستی بدست می‌دهد. در این تئوری یک هستی معین باندازه کافی تعیین کننده است. این هستی را بسیاری بمشابه تئوری تولید آگاهی، فی نفسه پذیرفته‌اند. اما بحث ما در اینجا اینست که این تئوری تنها یکی از دست کم، سه توضیح پیرامون اندیشه فرا روینده سوسیالیستی است. تئوری مهم دیگر آن چیزی است که ما به آن بمشابه "آگاهی حاصله از پراکسیس" اشاره خواهیم کرد. در این خصوص موقعیت طبقاتی، هر چند وضعیتی عمومی برای تکوین آگاهی است ولی بخودی خود کافی نیست. مولفه ضروری دیگر مبارزه طبقاتی است زیرا از طریق چنین روندی وحدت منافع و مشترک کارگران، آشکار می‌شود. بدین ترتیب مارکس در کتاب "فقر فلسفه" توضیح داد که چگونه "سرمایه در یک وضعیت عمومی، توده‌ای را تولید می‌کند که منافع مشترکی دارند" این توده هم اکنون در مقابل سرمایه یک طبقه محسوب می‌شود، این طبقه اما هنوز طبقه برای خود نیست. چه چیز به مرحله بعدی تکامل ره می‌برد؟ در مبارزه است که این توده متحد می‌شود و خود را بعنوان یک طبقه برای خود تثبیت می‌کند. (۱۰) زمینه این برخورد قبلاً در دستنوشته‌های پاریس فرمولبندی شده بود. در آنجا مارکس خاطر نشان کرد: "مشاهده می‌کنیم که چگونه ذهنیت و عینیت ماهیت تعارض آمیز خود و بدین ترتیب هستی خود بمشابه تنها برابر نهادهایی در چار چوب جامعه را از دست می‌دهند، مشاهده می‌کنیم که چگونه حل برابر نهادهای نظری تنها از طریق عملی و به کمک انرژی عملی انسان ممکن است. بنابراین مسأله حل این برابر نهادها به هیچوجه فهمیدنی نیست بلکه یک مسأله واقعی زندگی است که فلسفه نمی‌تواند آنرا حل کند، دقیقاً به این دلیل که فلسفه این مسأله را صرفاً مسأله‌ای نظری می‌داند." (۱۱)

هرچه دوران مبارزه طولانی تر باشد، وضوح و روشنی بیشتر و در نتیجه

درک اجتماعی بیشتر می‌شود. مارکس در سه نوشته اصلی خود پیرامون فرانسه در قرن نوزدهم متوجه شده بود که هر دوره مبارزه چگونه آگاهی طبقاتی پرولتاریا و دهقانان را بالا می‌برد: "طبقات مختلف جامعه فرانسه مجبور بودند دوران تکامل خود را هفته به هفته حساب کنند، در جایی که قبلاً نیم قرن به نیم قرن حساب می‌کردند. بخش قابل توجهی از دهقانان و شهرستان‌ها انقلابی شدند." (۱۲) اگر کسی بپرسد که چرا عمل انقلابی، حقایق اجتماعی که قبلاً پوشیده مانده بود را آشکار می‌کند، پاسخ مارکس این است که تهدید موجب عکس العمل می‌شود و عکس العمل به آنچه بیشتر از هر چیز مورد توجه تهدید شدگان بود، پرتو می‌افکند. بدین ترتیب کلام مقدس بورژوازی بهمان اندازه بر ملا می‌شود که دفاع ریاکارانه از منافع تنگ نظرانه طبقاتی آن. توری‌ها در انگلستان از دیر باز تصور می‌کردند که نسبت به سلطنت، کلیسا و زیبایی قانون اساسی انگلستان قدیم شور و شوق نشان می‌دهند، اما وقتی روز خطر فرا رسید، آنها به زبان خود اعتراف کردند که تنها نسبت به اجاره بهای زمین‌های خود شور و شوق نشان می‌دهند (۱۳) بعلاوه با بخطر افتادن قدرت طبقاتی نیز نشان خواهد داد که طبقه حاکم تا چه حد وحشتناکی به دفاع از امتیازات خود بر خواهد خواست، در چنین وضعیتی "ماهیت سرکوبگر قدرت حکومتی هر چه برجسته‌تر می‌شود، (۱۴) مبارزه روشنگر است زیرا تمدن و عدالت نظم بورژوایی، هر جا که بردگان و رنجبران چنین نظمی در مقابل اربابان خود به پا می‌خیزند، خود را بوضوح هر چه تمامتر نشان می‌دهد. بنابراین، این تمدن و عدالت بمشابه وحشیگری بی‌پرده و انتقام جویی قانون ستیز برجسته می‌شود. هر بحران جدید در مبارزه طبقاتی بین تصاحب کنندگان ارزش و تولید کنندگان آن این حقیقت را بطرز بارزتری عیان می‌کند. (۱۵) در سطحی ساده، به نظر می‌رسد که در "آگاهی حاصله از پراکسیس" مسأله‌ای تکرار شونده وجود دارد. با صراحت گفته می‌شود که آگاهی انقلابی هم پیش شرط انقلاب و هم ثمره آنست. با این وجود اگر با مسأله "آگاهی حاصله از پراکسیس" بطرز پویا و

بطریق اولی دیالکتیکی برخوردار شود این دایره به مار پیچ تبدیل می‌شود. انقلاب بمشابه فرایند یا اقدامی مجزا بگونه‌ای فرارونده، آگاهی لازم را جهت پیش رفت خود بوجود می‌آورد و استحکام و تداوم می‌بخشد. قوانین کارکردی جامعه بورژوازی به سطح بالاتری از درگیری دامن می‌زند که بنوبه خود چراغ راه پرولتاریا می‌شود و او را بر می‌انگیزد تا تضادهای اجتماعی را بطور کامل حل کند. در این مدل دانش بر تئوری انتزاعی یا قرائت کتاب پایه گذاری نشده، بلکه پاسخی حسی به تجارب عملی زندگی است تا نتیجه معنوی آمار و ارقام خشک. طبق فرضیه "آگاهی حاصله از پراکسیس"، مشاهده بخودی خود مسأله ساز نیست، این مبارزه است که جوهر لایه‌های ناپیدای واقعیت را بر ملا می‌کند و بدین ترتیب ابهام آنرا از بین می‌برد. اما تا آن اندازه که تاریخ پیش می‌رود و همراه با آن مبارزه پرولتاریا چارچوب روشنتری پیدا می‌کند، پرولتاریا دیگر نیاز ندارد که در مغز خود دنبال دانش باشد: پرولتاریا فقط لازم است به آنچه پیش رویش اتفاق می‌افتد توجه کند و به سخنگوی آن تبدیل شود. (۱۶)

وقتی مارکس کتاب "سرمایه" را نوشت چنین فرایندهایی قاطعانه رد شده بود عقل سلیم متعارف یعنی تاثیر آنچه پیش روی آدمی اتفاق می افتد، بمثابه امری سطحی و ظاهر فریب زد می شود. مردم همچون هنرپیشگان روی صحنه در هیبتی ساختگی ظاهر میشوند و افزون بر این، خود را گول میزنند که متنی که نقل می کنند دسترنج مستقل خود آنهاست. مناسباتی که ظاهراً آزادانه یا دلخواهاند، در واقعیت امر اجباری و از پیش تعیین شده اند و روابط کاری که آزاد فرض می شوند، تداوم بخش بردگی. مارکس در کتاب " مبارزه طبقاتی در فرانسه" بارها از استعاره های فریب اجتماعی استفاده می کند. " قانون گراها و اورثانیست ها در آغاز جرأت میکردند خود را فقط زیر نقاب بورژوایی و جمهوریخواهی نشان دهند." (۱۷) انتخابات ماه مه سال ۱۸۴۸ مبارزه طبقاتی را دامن زد و بدین ترتیب "نقاب فریبنده" (۱۸) از چهره طبقات استثمارگر برداشته شد. در قیام بیست و دوم ژوئن "نقاب"ی که چهره جمهوری را پوشانده بود کنار زده شد. (۱۹) به همین ترتیب هم مارکس در اثر خود هیجدهم برومر" به این ظاهر ساختگی که بر مبارزه طبقاتی" (۲۰) و پنهانکاری که خواست خانواده سلطنتی است، سر پوش گذاشته" (۲۱) اشاره می کند. خواست مارکس اینست که بجای "آزادی ، برابری و برادری" کلمات واضح و روشن "پیاده نظام، سواره نظام و توپخانه" (۲۲) گذاشته شود. بنابارت کوچک " زیر نقاب ناپلئونی" تصور می کند که ناپلئون واقعی است" و "قربانی برداشت خاص خود از جهان" (۲۳) می شود. اودر یکی دیگر از فعالیت هایش "ظواهرآخود را نابود می کند، قدرت دولتی را به حزب نظم و قانون وامیگذارد و تحت حکومت لوئی فیلیپ نقاب سر دبیر مسئول یک روزنامه یعنی نقاب یک میرزا بنویس را بر جهره می زند. حال نقابی را از چهره بر می داشت که دیگر نقاب نازکی نبود که پشت آن بتواند چهره خود را مخفی کند، بلکه نقاب آهنینی بود که نمی گذاشت چهره خود را به نمایش بگذارد." (۲۴) باید توجه داشت که در این

مرحله اصطلاح ظاهرهای گول زنده، رجز خوانی عامدانه ای است که قدرتمندان بتوسط آن ماهیت واقعی حاکمیت سیاسی خود را بعد لاپوشانی می کنند. وقتی به درک اجتماعی از اقتصاد بر گردیم، متوجه خواهیم شد که ظاهرهای گول زنده اکنون دیگر کمتر عمدی اند و سخت تر می توان از آنها دوری جست. آنها خود را به غنی و فقیر بیکسان تحمیل می کنند. اما این نقطه نظری بود که مارکس بتدریج بسط داد. در "مانیفست" هم چنان مطرح می شد که استثمار زیر حاکمیت بورژوایی آشکار و مستقیم است. آنچه برک بمثابة "پوشش آراسته زندگی" (۲۵) در رمز و راز می پوشاند، از هم گسست بطوریکه دیگر "بین دو انسان پیوندی جز منافع شخصی آشکارو" پرداخت نقدی "خشگ و بی روح باقی نمی ماند. در یک کلام، استثمار که با توهّمات مذهبی و سیاسی پرده پوشی شده بود، جای خود را به استثمار عریان، بی شرم، مستقیم و بی رحم می دهد. (۲۶) بازتاب این برخورد در نسخه کنار گذاشته "سرمایه" جلد اول، (۲۷) موجود است، اما در نسخه ای که سر انجام چاپ شد، سناریوی بسیار متفاوتی عرضه شد. اکنون بنظر می رسد شیوه های تولیدپیشین شامل نظام های نسبتاً آشکار استثمار بوده اند که به دلائل مذهبی و قومی از آنها سرسری گذشته اند. در جائیکه "برده رومی را با زنجیر به بند می کشیدند، فعله مزد بگیر با بندهای نامرعی به مالک خود گره خورده است. (۲۸) استثمار فنوالی نیز مستقیماً قابل مشاهده بود رعیت می دانست که چه مدتی برای خود کار می کند و چه مدت برای ارباب زمین. اما در نظام سرمایه داری استثمار پنهان است و بنابراین زدیلاته است زیرا ماهیت واقعی آن بسیار فراتر از تصور معمول است. در جامعه بورژوایی کنونی وضع قیمت ها و گردش آنها بمثابة فرایندی در سطح ظاهر می شود که، البته، زیر آن، در اعماق، فرایندی کاملاً متفاوت جریان دارد که این برابری و آزادی ظاهری فردی در آن ناپدید می شود. (۲۹) همچون حرکت جسم های آسمانی، در جامعه نیز "حرکت های واقعی..... مستقیماً با حواس قابل درک نیستند. (۳۰) آنچه در سطح دیده می شود ظاهر حرف است. کارگر رسماً آزاد است

نیروی کار خود را بفروشد، اما بخاطر بقا مجبور است، این معامله را با اقلیتی پیش ببرد که مالک ابزار تولیداند. نخست بردگی پوشیده کارگران روزمره (۳۱) تقسیم روز به کار خریداری شده و کار خریداری نشده کاملاً پوشیده می‌ماند. به این دلیل که ارزش اضافی ناپیداست، بهمین دلیل هم این حقیقت که سود از ارزش اضافی حاصل می‌شود، ناپیدا باقی می‌ماند. بنظر می‌رسد پول تمامی نیروی کار پرداخته شده باشد. باهمه این احوال همه آنچه هنوز پا بر جاست فعالیت دیرینه فاتیح است که کالاها را از مغلوبین با پولی که از آنها دزدیده است، می‌خرد. (۳۲) پدید آمدن آزادی به آشکار شدن کمتر استثمار کمک می‌کند، آنهم با سماجت هر چه تمامتر، زیرا چگونه می‌توان علیه شری که بنظر نمی‌رسد وجود داشته باشد مخالفت ورزید؟ (۳۳) اکنون زمان این مساله را حل نمی‌کند زیرا با پیشرفت سرمایه‌داری، روند آن کمتر نمایان و بیشتر اسرار آمیز بنظر می‌رسد. هرچه روند خود گسترده‌تری سرمایه را بیشتر دنبال کنیم، مناسبات سرمایه‌داری بیشتر ابهام‌آمیز و رمز و راز و ساز و راه درونی آن کمتر بر ملا می‌شود، (۳۴) تقابل بین سطح ظاهری و سطح عمیق‌تر در جلد سوم "سرمایه" بطور ویژه روشن می‌شود، در آنجا ما همچنین پی می‌بریم که "الگوی نهایی مناسبات اقتصادی آنگونه که در ظاهر دیده می‌شود، در هستی واقعی و در نتیجه در مفاهیمی که دارندگان و نمایندگان این مناسبات تلاش می‌کنند آنها را بفهمند با الگوی اساسی درونی و در عین حال پنهان و با مفهومی که با آن در تطابق است بسیار متفاوت و در حقیقت متضادند. در این مورد بین مارکس و افلاطون نوعی تشابه وجود دارد. (۳۵) از نظر هر دوی آنها حقیقت از دید مردم عامی بی فکر بلافاصله قابل تشخیص نیست. افلاطون زندگی انسان‌ها را چنان تصور می‌کرد که در غاری جریان داشت که فقط سایه‌ها قابل رویت بودند. تاریکی و ظاهرهای دروغین در اعماق قرار دارند. حقیقت از طریق ورود تدریجی به نور آفتاب حاصل شدنی است. مارکس هم این "دوگانگی هرمی هستی" (۳۷) را قبول داشت، ولی استعاره را معکوس کرد. از نظر مارکس نماهای ظاهری گمراه

کننده اند، در حالیکه فرایندهای اساسی تر، بدون اینکه دیده شوند، در سطحی عمیق تر اتفاق می افتند. زمانی که درک کردن کار ساده ای نباشد، تصورات آشفته قدرت های ترسناکی را در بالا بوجود می آورد که مفهومی را فراهم می کند که در غیر این صورت نمی توانست بوجود آید؛ اما چنین قدرت های ترسناکی هم زمان توجه را از روندهای واقعی که در اعماق جریان دارد، منحرف می کنند. آنچه را نتوان بلحاظ علمی توضیح داد، بگونه ای تخیلی توضیح داده می شود و بدین ترتیب تمایز بین واقعی و خیالی محو می شود. بنابراین برای آنکه اسرار واقعی جامعه سرمایه داری را آشکار کنیم، می بایستی نه تنها بر لایه ظاهر بیرونی بلکه همچنین در ابهام راز گونه توضیحات مرسوم نیز نفوذ کنیم. (۳۸)

تصور متعارف نمی تواند هدف های خود را در رابطه متقابل واقعی درک کند. چنین تصویری شکل های اجتماعی معینی را پیش از آنکه پدیده های اجتماعی و تاریخی مشخص بداند، اموری طبیعی می داند. استثمار اقتصادی توسط تماس "آزاد" پرده پوشی می شود. دولت خود را بعنوان داوری بی طرف و مدافع صلح معرفی می کند، در حالیکه کل نظم اجتماعی چنان نگرسته می شود که گویا ابدی بودن آن تضمین شده است. بدین ترتیب تصور و شناخت متعارف برای بورژوازی مسأله نظری یا عملی بوجود نمی آورد. بر عکس آنها بلحاظ ایدئولوژی بسیار مناسب اند. "طبقه دارا و طبقه پرولتاریا از خود بیگانگی یکسانی را به نمایش می گذارند. اما طبقه دارا در این حد از خود بیگانگی احساس راحتی و قدرت می کند، او بیگانگی را بمثابة قدرت خود باز می شناسد و در آن شباهت با هستی انسانی را می بیند." (۳۹) برای پرولتاریا دقیقاً عکس این وضعیت صادق است. موقعیت طبقاتی پرولتاریا دیگر ضامن بسنده ای برای داشتن درکی درست نیست. آگاهی انقلابی عکس العمل مستقل موقعیت طبقاتی پرولتاریا نیست. طبقه کارگر نیز اسیر همان ظواهری است که بورژوازی "پیشرفت تولید سرمایه داری طبقه کارگری را رشد می دهد که بلحاظ فرهنگ، سنت و عادت به الزامات نحوه تولید سرمایه داری بمثابة

قوانین واضح و طبیعی می نگرند. (۴۰) اما اگر امتیاز موقعیت اجتماعی پرتو بلافاصله ای به ماهیت واقعی جامعه نمی افکند، ولی مجموعه متفاوتی از انگیزه‌ها را بوجود می آورد. بورژوازی بلحاظ سیاسی در تقویت تصویر متداول و رایج جامعه دارای همه نوع منافع است. هرچه مبارزه طبقاتی بیشتر گسترش می یابد، نظریه پردازان آن بیشتر " ناقوس مرگ اقتصاد علمی بورژوایی را به صدا در می آورند... بجای پویشگران بی طرف، بوکس بازان حرفه ای قدم پیش می گذارند. جای پژوهش علمی دقیق را وجدان شدید و نیت شیطانی برهان شناسان می گیرد. (۴۱) پرولتاریا، دست کم، بگونه ای آرمانی، در این انگیزه شرکت ندارد. موقعیت اجتماعی پرولتاریا این علاقه را در آنها بوجود می آورد که جهان بینی بدیلی را مطرح کنند. نارضایی از وضع موجود نیروی بالقوه ای در اختیار او می گذارد تا فریب آنرا نخورد. اما ابهام زدایی پرولتری می بایستی نه فقط در سطح ظاهر بلکه در ابهام نظری که آنرا احاطه کرده است نیز نفوذ کند. نگرش نسبتاً بدبینانه تبعیت پرولتری از ایدئولوژی بورژوایی نه تنها حاصل نوشته های دوران پختگی مارکس است بلکه در آثار خوشبینانه دوران جوانی او نیز دیده می شود. در "هیجدهم برومر" ما با این نظر بسیار معروف روبرو می شویم که "نظرات طبقه حاکم در هر عصری، نظرات حاکم و غالبند، طبقه ای که نیروی مادی حاکم بر جامعه است در عین حال نیروی معنوی حاکم بر آن نیز هست. طبقه ای که ابزار تولید مادی را در اختیار دارد، در نهایت کنترل کننده ابزار تولید فکری نیز است، بطوری که نظرات کسانی که فاقد ابزار تولید فکری اند کلاً تابع آنهاند." (۴۲) همینطور هم در "مانیفست" پی می بریم که "نظرات حاکم در هر قرنیه همواره نظرات طبقه حاکمه آن قرن بوده است." (۴۳)

آنچه هم اکنون کاملاً واضح است، اینست که تئوری مارکسیستی آگاهی طبقه کارگر بدون ابهام هم نیست. در یک مورد چنین بنظر می رسد که آگاهی در موقعیت طبقاتی ریشه دارد و این که هر سطح از هرم اجتماعی چشم انداز مشخص خود از زندگی را دارد و با این حال بما گفته می شود که پرولتاریا "عموماً" تابع

ایدئولوژی بورژوازی است. از دیگر سو، پی می‌بریم که حقیقت بشکلی مغشوش جلوه می‌نماید، بطوری که جلوی درک طبقه کارگر نسبت به موقعیت خود را می‌گیرد و به جهانبینی بورژوازی اعتبار می‌بخشد. سه نظریه عمده پیرامون فرمولبندی آگاهی یعنی موقعیت طبقاتی، منافع حاکم و بینش متعارف، همگی به بسط و سلطه ایدئولوژی بورژوازی کمک می‌کنند. چنین بنظر می‌رسد که بورژوازی بطور طبیعی "به کسب نظراتی که برای دفاع از طبقه اش مناسبند می‌پردازد، این نظرات سپس بکمک ابزاری که در اختیار دارندگان قدرت دولتی است، تقویت می‌شود، نظریه جایگاه طبقاتی آگاهی بخوبی به بورژوازی خدمت می‌کند، اما در خدمت به پرولتاریا ناتوان است. بدین ترتیب طبقه کارگر فرارونده شریک امتیازات فراوانی که در اختیار بورژوازی است، نیست. اگر طبقه کارگر به آگاهی سوسیالیستی دست یابد، مبارزه سختی را خواه عملی خواه معنوی برای آن پشت سر گذاشته است. چنین آگاهی‌هایی نه حاصل مستقیم موقعیت اجتماعی است و نه محصول تصور متعارف. بنظر می‌رسد مدل ساده "پیش گفتار سال ۱۸۵۹" برای بورژوازی کارآتر باشد، تا برای پرولتاریا. بدین ترتیب این بخش با اهمیت تئوری عام مارکسیستی مربوط به تمامیت اجتماعی در هم تنیده از طریق توضیح مفصل‌تر مارکس تأیید نمی‌شود. اما ایده باور داشت‌های معین که دقیقاً (یا بگونه‌ای آرمانی) با موقعیت اجتماعی خاص خوانایی دارند بقوت خود باقی می‌مانند، همانطور که ایده مربوط دیگری در این زمینه مبنی بر این که هم آهنگی مناسب می‌بایستی حاصل شود، بقوت خود باقی می‌مانند. بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که تئوری باز تولید ایدئولوژی بورژوازی بطرز بارزی با شکل‌گیری ایدئولوژی سوسیالیستی متفاوت است. در جامعه سرمایه‌داری ایدئولوژی بورژوازی خود بخود و بدون مشکلی شکل می‌گیرد. اما دستیابی به ایدئولوژی سوسیالیستی مشکلات خاص خود را دارد. بایستی تصدیق شود که در اینجا ما مشابه را با مشابه مقایسه نمی‌کنیم. به یک مفهوم مقایسه معنوی عادلانه پیدایی اندیشه سوسیالیستی تحت نظام سرمایه‌داری

می‌تواند مانند مقایسه پیدایی اندیشه بورژوازی تحت نظام فئودالی باشد. البته در لحظه کنونی این مقایسه مسأله ما نیست، زیرا ما می‌کوشیم درستی نظرات مارکس پیرامون چگونگی کسب آگاهی سوسیالیستی و بسط و اشاعه آن در جامعه سرمایه‌داری را ثابت کنیم. در خصوص پاسخ انقلابی سوسیالیسم به سرمایه‌داری آنچه باید پی‌برده شود نه تنها وجود مصائب فردی است، بلکه این امر که مصیبت اصلی استثمار بلحاظ ساختاری بخشی از کل شیوه تولید را تشکیل می‌دهد. پایه طبقاتی استثمار مستقیماً قابل رؤیت نیست، می‌بایستی آنرا کشف کرد. اگر بخواهیم از استعاره متداول استفاده کنیم، باید بگوئیم نقاب توهم بایستی پاره شود تا جامعه آنگونه که هست دیده شود یعنی جامعه‌ای دارای تضاد طبقاتی که در اثر روابط گوناگون با ابزار تولید بوجود آمده است. بر طبق یک مدل، یعنی مدل "آگاهی حاصله از پراکسیس"، طبقه کارگر با توسعه سرمایه‌داری بطور فزاینده خود را در دفاع از منافع خویش هم آهنگ می‌کند و تضاد نهادی اجتماعی بیشتر برجسته می‌شود. بر طبق مدل دیگری، درک اجتماعی صحیح بگونه معنوی حاصل می‌شود، رسیدن به چنین درکی کار علم است.

قبلاً متوجه شدیم که مارکس در "هیجدهم برومر" اظهار داشت که توهمات سیاسی عملاً تقویت می‌شد تا بر ماهیت واقعی قدرت سرپوش گذاشته شود، حال آنکه ظواهر ساختگی و قلابی بمشابه اموری که عمیقاً در ماهیت جامعه پایه ریزی شده باشد، معرفی نمی‌شد. انسان برای درک فرایند واقعی اجتماعی می‌بایستی "دقیقت‌نگاه کند" آنوقت "این ظاهر تصنعی که بر مبارزه طبقاتی و سیمای ویژه این دوره سرپوش می‌گذارد، ناپدید می‌شوند." (۴۴) در این مرحله انسان ممکن است چنین پندارد که واقعیت، در صورتی که ردای ایدئولوژی عمداً بر آن گذاشته نشود، مفهوم حقیقی خود را بما آشکار کند. در دهه شصت برای مارکس کاملاً روشن شده بود که چنین نعمت سهل الوصولی در کار نیست. واقعیت به آسانی و وضوح خود را به نگاه خیره و کنجکاو نمی‌نماید. بنابراین به ایدئولوژی می‌بایستی نه بمشابه علت که بمشابه نماد ناروشنی نگریسته شود که خود آنرا تقویت می‌کند. دقیقتر نگاه کردن دیگر فرمول بسنده ای نیست. "راهی شاهانه به سوی علم وجود ندارد و فقط آنهایی که از پیمودن مسیرهای فراز و نشیب آن ترس ندارند، اقبال بزرگ رسیدن به ستیغ‌های درخشان آنرا دارند." (۴۵) مسأله این نیست که ادراک به تنهایی فقط اشیاء مجزا را می‌نمایاند، زیرا هر ادراکی در عین حال شناخت هم هست. هر نگاه کردنی نظم دادن نظری به آنچه نگاه شده را نیز در بر دارد. اما درک درست از مناسبات بین مشاهده کننده و شیئی مشاهده شده کار بی نهایت پیچیده ای است. "اگر ظاهر بیرونی و ذات اشیاء مستقیماً با یکدیگر انطباق داشتند، علم چیز زائدی بود." (۴۶) اگر درک اجتماعی صحیح وظیفه علم است، ضروری است بررسی کنیم چه کسی در جامعه بورژوایی میتواند به علم بپردازد و تا چه حد موفق است. بورژوازی دارای نیرویی است که فرصت دارد تحقیق اجتماعی را بعهدہ بگیرد، اما این گروه عموماً در مرحله ای که علم دیگر به منافعشان خدمت نمی‌کند با انسداد ذهنی روبرو می‌شود البته "آنچه در مورد مالکیت قدیم بوضوح مشاهده می‌کنید و آنچه در خصوص مالکیت فئودالی می‌پذیرید، حق ندارید در مورد شکل

مالکیت بورژوازی خود ببیند." (۴۷) بورژوازی با فرو افتادن از سطح عالی اقتصادسیاسی کلاسیک به سطح " حیل‌های تأسف بار اقتصادیات خشک و بیروح" (۴۸) " خود فریبی‌هایی را که نیاز دارد" (۴۹) درست همانگونه که در مرحله معینی شیوه تولید بورژوازی دیگر نمی تواند نیروهای مولده را رشد دهد، بهمان ترتیب هم زمانی فرا می رسد که تفکر بورژوازی دیگر نمی تواند درک علمی از جامعه را بسط دهد. در هر مورد ظرفیت رشد در جایی تمام میشود که تکامل بیشتر تنها توسط کسانی، که مایل و قادرند از پارامترهای عملی و فکری زندگی بورژوازی فراتر روند، بر می آید. یکی از دستاوردهایی که مارکس از آن کمون پاریس میدانست، این بود که علم را " از قید و بندهایی که پیش‌داوری طبقاتی و قدرت دولتی به آن تحمیل کرده بود، رهانید" (۵۰)

بنابراین چشم اندازهای درک علمی پرولتاری چیست؟ یک مکتب فکری بر این باور است که از نظر مارکس علم جامعه توانایی دیدن جامعه بگونه عینی را دارد، و پرولتاریا به دلیل نداشتن نفع مادی برای نیل به این دستاورد از موقعیت مخصوصاً مناسبی برخوردار است. (۵۱) در این حوزه به سختی می توان نظرات دقیق مارکس را تعیین کرد، اما در مورد تفسیر بالا که مدارک دال بر تأیید آن بسیار کم اند، مسائل جدیدی مطرح است چرا نبود منافع مادی می بایست فرد را به عینیت علمی علاقمند تر کند؟ چرا نداشتن چیزی برای از دست دادن (یعنی بدست آوردن همه چیز) تصور واضح تری بدست می دهد تا داشتن همه چیز. برای از دست دادن، آنهم در حالیکه هر دو مورد با توزیع منابع اجتماعی سرو کار دارند؟ حتی اگر طبقه کارگر نقطه نظر خاص خود را داشته باشد، ظاهراً روشن نیست چرا این نقطه نظر ضرورتاً علمی است. فقدان مالکیت، نفع مشخص و ذهنیت خاص خود را دارد، یعنی نفع شخصی در بهبود شرایط خود که تنها از طریق بر هم زدن وضع موجود، می تواند عملی شود. می توان نظریه ای را فرض کرد که بر مبنای آن ذهنیت مشخص طبقه کارگر است که پذیرای حقیقت است و نه هر عینیت ادعایی

ذاتی. این ذهنیت علاقه ای به پنهان کاری‌های بورژوازی ندارد این ذهنیت "هدف" درک علمی را اراده می‌کند ولی وسیله رسیدن به آن را ندارد. بورژواها وسیله را دارند ولی اراده رسیدن به هدف را ندارند. آیا در این وضعیت می‌توان نقش اصلی ای برای روشنفکران "مرتد" بورژوا قایل شد چون این‌ها تنها گروهی هستند که وسیله علمی را در اختیار دارند و تعهدات بورژوایی که مانع پیش روی آن‌ها بسوی حقیقت می‌شود را کنار گذاشته‌اند؟ در این جا نیز در هر دو مورد مدارک چندان قوی در دست نیست، اما بدلیل ارزشی که دارد می‌بایست اشاره ای که در کتاب ایدئولوژی آلمانی شده است را یاد آور شویم بر آن اساس پرولتاریا که فاقد ابزار تولید ذهنی است. بسختی می‌تواند نظر گاه مستقل خود را تنظیم و انتشار دهد. در بخش معروفی از "مانیفست" چنین آمده است که "وقتی مبارزه طبقاتی به لحظات تعیین کننده نزدیک می‌شود، بخشی از بورژوازی، بخصوص آن بخش از نظریه پردازان بورژوا که خود را به سطحی رسانده‌اند که بلحاظ نظری جنبش تاریخی را کلاً درک می‌کنند، به پرولتاریا می‌پیوندند." (۵۲) حتی اگر مارکس آشکارا چنین نظری نداده باشد، به این موضوع اغلب بمشابه اعلان رهبری معنوی بورژوایی بر جنبش طبقه کارگر نگریسته است. بخودی خود روشن نیست که آیا مارکس بینش بی نظیری برای این بخش از بورژوازی قایل است یا نه. ممکن است قضیه چنین باشد که این بخش از بورژوازی فقط "خود را به سطح" درکی که قبلاً پرولتاریا مستقلاً به آن رسیده بود، رسانده باشد. بهر رو، بندهایی که درست قبل از این نقل قول آمده‌اند ارزش مثبت و قاطعی برای بورژواها بمشابه آموزگاران پرولتاریا قایل می‌شوند؛ بنابراین بورژوازی خود پرولتاریا را با پایه‌های اساسی آموزش عام و آموزش سیاسی خود مجهز می‌کند، به بیان دیگر، او سلاح مبارزه با بورژوازی را در اختیار پرولتاریا گذاشته است. بخش‌های کاملی از طبقه حاکمه با شتاب به پرولتاریا می‌پیوندند... این بخش‌ها نیز پایه‌ها و اصول تازه روشنگری و پیشرفت را به پرولتاریا می‌دهند. (۵۳) باید توجه داشت که از جمله

کیفیتاتی که از بورژوازی در حال افول انتظار می‌رود، مارکس فقط کیفیت مفید^۱ روشنگری و پیشرفت^۲ را مثال می‌زند.

لنین در "چه باید کرد آنجا که اشاره می کند، آگاهی سوسیال دموکراتیک تنها می تواند از" خارج به کارگران داده شود... تئوری سوسیالیسم حاصل نظرات فلسفی، تاریخی و اقتصادی ایست که توسط نمایندگان تحصیل کرده طبقات دارا، یعنی روشنفکران، بسط و تکامل یافته است" از کائوتسکی پیروی کرد. (۸۵) برینگیتن مور در تحلیل اخیر خود از طبقه کارگر آلمان در مورد این "تز لنینی که کارگران صنعتی بخودی خود چیزی جز اتحادیه کارگری صیرف خلق نمی کنند." (۵۶) پشتوانه تجربه ارائه می دهد. این نظر که آگاهی انقلابی توسط روشنفکران رادیکال بورژوا داده می شود، بمشابه "گونه لنینی" (۵۷) طرح مارکسیستی معرفی می شود. براساس درک مشابهی برای روبرت لیکوری سیلک مشکل است مشخص کند که از "لنین ویرنشتاین" (۵۸) کدامیک بزرگترین تجدید نظر را در مارکس کرده اند. در مورد این مارکس، رسالت طبقه کارگر نسبت به سوسیالیسم بی اشکال است. وضعیت زندگی آنها طبعاً آگاهی سیاسی مناسب را بوجود می آورد. در این مرحله می بایست روشن باشد که نظرات بالا بیش ازحد ساده شده است. تفسیرهای مختصر و دقیق مارکس پیرامون منشاء آگاهی طبقه کارگر به اندازه کافی متنوع و مبهم اند که نمی توان نظر قابل قبول و واحدی از آن استخراج کرد. اما نکته اینجاست که بحث کائوتسکی و لنین همان اندازه قابل قبولند که بحث هر فرد دیگری و این بحث ها، دست کم، ادامه منطقی نظرات مارکس اند. تمایل خاص در رابطه با این مسأله وجود دارد که نظرات لنین پیرامون آگاهی را با نظرات او پیرامون رهبری یک کاسه می کند. این شک که اقلیتی که منشاء آگاهی سوسیالیستی است، ممکن است از این برتری برای دست یافتن به تسلط همیشگی حزب استفاده کند، را می توان درک کرد و با آن همدردی نمود، اما دست کم، در سطح تجزیه و تحلیل، مسائل مربوط به منشاء آگاهی، امر رهبری و پایگاه طبقاتی رهبری، این ها همگی مشخص اند. لازم نیست به بحث لنین مبنی براین که "یک رهبر می بایستی وجود داشته باشد" بمشابه "مثلاً پدیده تازه ای در تئوری مارکسیستی" (۵۹) نگریست مگر

این که بخواهیم از نوشتهٔ لنین استالین را استنتاج کنیم و "دیکتاتوری فردی" را جای ایدهٔ "رهبر" بگذاریم. شاید کمکی باشد اگر "رهبریت" را بجای "رهبر" بگذاریم. در چنین صورتی ایدهٔ پیشگام را خواهیم داشت که قبلاً هم در نوشته‌های اولیهٔ مارکس پیرامون ماهیت حزب وجود داشته است. در بخش دوم "مانیفست" کمونیست‌ها بمشابه بخش پیشروی احزاب طبقه کارگر توصیف شده‌اند "یعنی بخشی که دیگران را به پیش می‌برند" و بر تودهٔ پرولتاریا این مزیت را دارد که مسیر راهپیمایی را دقیقاً می‌داند (۶۰) در این بخش به طبقه کارگر بعنوان تودهٔ یک شکل نگریسته نمی‌شود. رهبری در دست پیشروترین بخش است که ادعا دارد نماینده کل جنبش است. بنابراین، این حقیقت که مارکس در مورد رهبری ایدهٔ روشنی داشت، بحث بردار نیست، آنچه کمتر روشن است، اگر چیز ناروشنی در بین باشد، جایگاه روشنفکران "مرتد" بورژوا در درون این رهبری است، با این حال، این نظریه‌ی لنین که آگاهی سوسیالیستی انقلابی مبنایی بیرونی دارد، ضرورتاً نباید به معنای رهبری دائمی بورژوایی برحزب مفروض کارگران فهمیده شود. در حقیقت از نظر لنین همینطور هم از نظر مارکس سازمان انقلابی شامل پیشروترین بخش طبقه کارگر بود. این سازمان همیشه همه جا نمایندهٔ آگاهی طبقاتی و نه آگاهی غیر طبقاتی کارگران بوده و جز این نیز نمی‌تواند باشد (۶۱) مارکس فقط تدریجاً پی برد که مسئله آگاهی طبقه کارگر چقدر پیچیده است. می‌توانیم تکامل نظرات مارکس را در چار چوب بسیار عام حدوداً تاریخ وار بر شمریم:

(1): تا سال ۱۸۴۹ گرایش غالب (البته نه تنها گرایش) بر این باور بود که ماهیت جامعه برای آنها که فقط به آن نگاه کنند، به روشنی قابل رویت است. بدین ترتیب، در صورتی که چشم بندهای ایدئالیسم فلسفی مزاحم نباشد، ادراک بخودی خود مسأله مهمی نیست.

(2): از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۱ دو نوشتهٔ مهم پیرامون سیاست در فرانسه، حقیقت بدلیل فریبکاری‌های عمدی و واقعی (اگر نه همواره خود آگاه) بورژوازی امری پنهان

معرفی می‌شود.

(3): از اواخر دهه پنجاه مسأله حقیقت در "گروندریسه" و "سرمایه" پیچیده‌تر بنظر می‌رسد. بر فریب‌های طبقاتی عمدی کمتر و برحقیقتی که خود را گمراه کننده نشان می‌دهد بیشتر تأکید می‌شود. نظام اقتصادی ظاهری غلط بنمایش می‌گذارد در مجموع هم بورژوازی و هم پرولتاریا را گول می‌زند. ابزار درک حقیقی در عمل انقلابی و تجسس علمی دیده می‌شود. این نظر که درگیری اجتماعی آگاهی بخش است، را می‌توان در نوشته‌های مارکس طی دوره‌ای که دست کم با نوشتن "فقر فلسفه" در سال ۱۸۴۷ شروع و با کتاب "جنگ داخلی در فرانسه" در سال ۱۸۷۱ ادامه یافت دید: در صورتی که تأکید بر نقش اساسی تجسس علمی تاریخش به دهه شصت بر می‌گردد. می‌بایستی توجه داشت که عمل و معرفت شناسی علمی ناهم‌آیند نیستند. منطقاً فرد مجبور نیست ترتیب درجه بندی شده برای این دو تعیین کند، زیرا اینها متناقض نیستند و در حقیقت از روشنفکران قرن هیجدهم و واکنش رمانتیک نسبت به آن ریشه گرفته‌اند و می‌توان آنها را در حقیقت مکمل یکدیگر دانست. در این مورد که بلحاظ اجتماعی چه زمینه‌ای برای این دو پدیده موجود است، جا دارد توجه کنیم که نحوه عمل باوضوح بیشتر در دسترس طبقه کارگر و روش علمی در دسترس روشنفکران رادیکال بورژوا است. اما این سنخ شناسی را می‌بایستی بعنوان یک تعمیم گسترده پذیرفت، زیرا مارکس تئوری و عمل سوسیالیستی را به‌چوچه امری که خود بخود توسعه یابد نمی‌دانست. تئوری همان اندازه به عمل آگاهی میداد که عمل به تدقیق تئوری یاری می‌رساند. اما آنچه به پس صحنه برده می‌شود تئوری جایگاه طبقاتی دانش است، یعنی این نظر که موقعیت اجتماعی به تنهایی برای تولید آگاهی مطلوب کافی است.

اگر در ادبیات فرعی مربوط به مارکسیسم دست به گزینش بزنیم، در می‌یابیم که این ادبیات نظرات گوناگونی که در نوشته‌های مارکس بود را منعکس می‌کند. تئوری جایگاه طبقاتی که ما در آثار برنیگتون مور جوان یافتیم، علیرغم تعارضش با

نظری که در بخش پنجم دیدیم، زمانی توسط کائوتسکی ارائه شده بود. کائوتسکی در کتاب "دیکتاتوری پرولتاریا" نوشت که: "اراده برای سوسیالیسم نخستین شرط تحقق آنست. این اراده توسط صنعت بزرگ بوجود می‌آید." (۶۲) به تازگی کارل جانسون یاد آور شد که مارکس در نوشته‌های اولیه خود "گرایش به این داشت که آگاهی انقلابی پرولتری را بمثابة امری که خود بخود و بناچار با رشد پرولتاریا و بسط تناقضات سرمایه‌داری بالا می‌رود، ترسیم کند." (۶۳) تأکید بر مبارزه طبقاتی بمثابة وسیله‌ای که نیل به آگاهی طبقاتی پرولتری را ممکن می‌سازد، در تفسیرهای اخیر قویاً مشهود است. جورج لوریان می‌گوید: "از نظر مارکس عمل انقلابی تنها راه غلبه بر ایدئولوژی است." (۶۴) طبق نظر پلامناتس منظور مارکس این بوده است که طبقه کارگر: "آموزش می‌بیند و در جریان مبارزه علیه استثمارگران خود تغییر می‌کنند. آنها در درجه نخست خود را سازمان می‌دهند تا به منافع مشترک آشکارتر و فوری‌تر خود دست یابند. تجاربی که در پی گیری این منافع کسب می‌کنند، درک آنها از جامعه و موفقیت طبقاتی خود در درون آنرا رشد می‌دهد.... درک می‌کنند که مادام اقتصاد سرمایه‌داری و نظم اجتماعی تجسم‌کننده آن ادامه دارد، آنها طبقه‌ای هستند که استثمار می‌شوند و استثمار خواهند شد." (۶۵) از نظر لژچک کولاکوفسکی تأکید بر عمل بیانگر مارکسیسم دقیقی است که انگلس، لنین و کائوتسکی از آن فاصله گرفتند. از نظر هر سه "دانش اجتماعی و کاربرد عملی آن از یکدیگر متمایز بودند، همانطوری که در هر فنی چنین است... تئوری سوسیالیستی می‌بایستی توسط دانشمندان و نه طبقه کارگر بوجود آید." (۶۶) کولاکوفسکی می‌پرسد: در بیست و پنج سال قبل از جنگ جهانی اول مارکسیست بودن به چه معنی بود؟ بخشی از جواب او اینست که "سوسیالیسم نه تنها یک برنامه سیاسی، بلکه یک جهانی‌بینی است که براین زمینه که واقعیت را می‌توان بلحاظ عملی تجزیه و تحلیل کرد، پایه گذاشته شده است. تنها مشاهده معقول ماهیت جهان و مفهوم تاریخ را آشکار کند." (۶۷) از نظر لوکاج مارکسیسم تئوری موقعیت طبقه

کارگر در وجه ایدآل آن بود. اما این درک محصول خود بخودی جایگاه اجتماعی نبود. بنابراین "برای حزب نقش والای دارنده آگاهی طبقاتی. پرولتاریا و وجدان رسالت تاریخی آن تعیین می شود." (۶۸) بدین ترتیب مشاهده می کنیم که تئوری های گوناگون آگاهی طبقاتی چگونه پی آمدهای عملی بسیار مهمی دارند. اگر شعور از مهارت تخصصی یا دانش و درک برتر حاصل می شود، راه برای حکومت کردن بر طبقه کارگر تا حکومت شدن توسط آن باز است. حتی حکومت توسط پیشگام این طبقه برای دیگر بخش های آن بمعنی رهبری دیگران به نام آنهاست. از میان تفسیرهای گوناگونی که بر علم بمشابه راه رسیدن به درک حقیقی تأکید دارند، تنها لویچوکولتی را انتخاب می کنیم. او بر این باور است که "این آگاهی که طبقه کارگر کسب می کند توسط آن خود را در سازمان سیاسی مستقر و در رأس متحدین خود جایگاه خویش را می گیرد، نمی تواند از جایی جز "سرمایه" حاصل شده باشد." (۶۹) در خصوص این نظر نه موقعیت طبقاتی و نه فعالیت سیاسی کلیدی برای کسب آگاهی در اختیار می گذارند. تنها راه به سوی آینده از طریق نوشته های کارل مارکس است. در هر حال نکته ای که می خواهیم بگوئیم اینست که نوشته های مارکس هم خالی از ابهام نیست. نه تنها برای نتیجه گیری های کولتی بلکه برای تغییرهای دیگر نیز می توان از نوشته ها سند آورد. بنابراین نقد ما از تفسیر و یژه تنگ نظرانه بیش از آنکه این باشد که بر نادرستی آن اشاره کنیم، اینست که آن را یکجانبه و بنابراین ناکامل می دانیم. در پایان همچنین می بایست توجه داشته باشیم که حتی زمانی که مارکس درک صحیح را وظیفه علم معرفی کرد، نتوانست خطوط راهنمای مناسبی مبنی بر اینکه علم را دقیقاً چگونه باید باز شناخت در اختیارمان بگذارد، یا این که چگونه بین توضیحات علمی مختلف می بایستی تصمیم بگیریم. کاملاً اشتباه خواهد بود که به بورژوازی بمشابه طبقه ای ایدئولوژیک و به پرولتاریا بمشابه طبقه ای علمی نگریست، به این دلیل که آن یک اقتصاد. سیاسی کلاسیک و این یک سوسیالیسم تخیلی را در بر می گیرد. یک

تئوری غلط می‌تواند حامی طبقهٔ "درست" باشد از دیگر سو از نظر مارکسیست‌ها این نظر که علم بیش از آن که نتایج اجتماعاً بی‌طرفی داشته باشد، می‌تواند طرفدار طبقه‌ای باشد، هیچ‌اشکالی ندارد. در قرنی که طرفداری از اثبات‌گرایی و ایدهٔ ترقی و پیشرفت با هم ترکیب شد. مارکس توانست علم اجتماعی را فرض کند که هم عینی بود و هم به پیشبرد سوسیالیسم منتهی شد. در عصر ما که بدینی بمراتب بیشتر است به این معادله نمی‌توان بهمان اندازه یقین داشت.

زیر نویس ها:

- ۱- نگاه کنید به کتاب "عدالت، پایه های اجتماعی اطاعت و عصیان" نوشته برینگتون مور صفحه ۴۷۴ (لندن و بازینگستک (۱۹۷۸)
- ۲- مکاتبات منتخب مارکس و انگلس (مسکو ۱۹۶۵) (از این پس مکاتبات منتخب) صفحه ۳۳۶. همچنین نگاه کنید به مجموعه آثار فردریک انگلس (لندن ۱۹۷۵) (از این پس مجموعه آثار) جلد ۴ صفحه ۱۷۰، و همچنین به کتاب "ساختار جهان بینی مارکس" نوشته مک مونتتری (پیرینسین ۱۹۷۸) صفحه ۱۶۲ زیر نویس شماره ۱۵. یکی از پاسخ ها می تواند این باشد که ارتفاع مطمئناً می تواند منظره بهتری در اختیار بگذارد. اما وظیفه ما در این جا عبارتست از ارائه یک بحث مشخص تا تأیید آن بحث.
- ۳- مجموعه آثار جلد ششم صفحه ۱۶۶ (لندن ۱۹۷۶)
- ۴- همان جا ص ص ۵۰۳ و ۵۰۱ تأکید اضافه شده است.
- ۵- منتخب آثار مارکس و انگلس (جلد دوم مسکو ۱۹۶۲) جلد اول صفحه ۲۷۲ (از این پس مختصراً منتخب آثار) جلد اول ص ۲۷۲
- ۶- همانجا صفحه ۳۶۳
- ۷- مجموعه آثار جلد پنجم صفحه ۵۲ (لندن ۱۹۷۶)
- ۸- مجموعه آثار جلد چهارم صفحه ۳۷ همینطور صفحه ۳۶
- ۹- مجموعه آثار جلد ششم ص ص ۴۹۴ و ۴۹۵
- ۱۰- همانجا صفحه ۲۱۲ تأکید از ماست
- ۱۱- مجموعه آثار جلد سوم صفحه ۳۰۲ همچنین نگاه کنید به "تزهایی در مورد فوئر باخ": "همه رمز و رازهایی که به نظر وی به عرفان منتهی می شوند حل معقول خود را در عمل انسانی و درک آن می یابند." مجموعه آثار جلد پنجم صفحه ۵.
- همینطور نگاه کنید به ص ص ۵۲ و ۵۳. (لندن سال ۱۹۷۵)
- ۱۲- منتخب آثار جلد نخست صفحه ۱۹۲
- ۱۳- همانجا صفحه ۲۷۳

- ۱۴- همانجا صفحه ۵۱۷
- ۱۵- همانجا صفحه ۵۳۵
- ۱۶- مجموعه آثار جلد ششم صفحه ۱۷۷
- ۱۷- منتخب آثار جلد نخست ص ۵۸ همینطور نگاه کنید به ص ۱۶۴ و ۱۸۹
- ۱۸- منتخب آثار جلد اول صفحه ۱۵۸
- ۱۹- همانجا صفحه ۱۶۰
- ۲۰- همانجا صفحه ۲۷۲
- ۲۱- همانجا ص ص ۲۷۳-۲۷۴
- ۲۲- همانجا صفحه ۲۸۲
- ۲۳- همانجا صفحه ۲۹۵
- ۲۴- همانجا صفحه ۲۸۳
- ۲۵- به کتاب "تعمقی بر انقلاب در فرانسه" صفحه ۷۴ مراجعه کنید. (لندن ۱۹۶۴). ابتدا در سال ۱۹۷۰ منتشر شد.
- ۲۶- مجموعه آثار جلد ششم ص ۴۸۷
- ۲۷- "در نتیجه فرایند استثمار نه جامعه پدر سالارانه، نه سیاسی و نه حتی مذهبی دارد." از کتاب "سرمایه" جلد اول صفحه ۱۰۲۷. (هارموندزورت سال ۱۹۷۶)
- ۲۸- همانجا صفحه ۷۱۹
- ۲۹- "گروندریسه" اثر کارل مارکس صفحه ۲۴۷ (هارموندزورت سال ۱۹۷۳) معادله کارکردی کارل مارکس پیرامون استعاره سطح و تعمق عبارت بود از پوسته و هسته که در سال ۱۸۴۵ مورد استفاده قرار داد. "وقتی یهودیت از پوسته مذهبی به در آورده شد و هسته تجربی زمینی و عملی آن نشان داده شد، مسیر واقعاً اجتماعی عملی که این هسته در آن می بایست از بین برده شود را می توان نشان داد." مجموعه آثار جلد چهارم ص ص ۱۰۸ و ۱۰۹
- ۳۰- "سرمایه" اثر کارل مارکس جلد اول صفحه ۴۳۳

۳۱- همانجا صفحه ۹۲۵

۳۲- همانجا صفحه ۷۲۸

۳۳- شاید ذکر یکی از مشاهدات روسو در اینجا مناسب داشته باشد. "هیچ انقیادی کاملتر از انقیادی که شکل‌های آزادی را حفظ می‌کند، نیست، به این ترتیب است که اراده خود به اسارت در می‌آید." از کتاب "امیل" صفحه ۸۴ (لندن سال ۱۹۶۳)

۳۴- "سرمایه" جلد سوم ص ۴۸. (لندن سال ۱۹۷۷)

۳۵- همانجا جلد سوم ص ۲۰۹ همچنین نگاه کنید به ص ۴۸ و ۳۱۲

۳۶- به یادداشت زیر نوشته هربرت مارکوزه توجه کنید: "در اینجا تفاوت کامل بین مفهوم مادی جوهر با فلسفه ایدئالیستی برای نخستین بار روشن می‌شود. درست همانطور که محتوای ایده ماتریالیستی تاریخی است و جهت آن عمل است، شیوه رسیدن به آن نیز توسط پیش فرض‌های تاریخی و عملی تعیین می‌شود. این نه هدف پذیرش اندیشمندانه ادراک است نه برابر نهادی که نتیجه خود بخودی درک محض باشد، بلکه امری است که در چارچوبی معین می‌شود که توسط هدف‌های تاریخی‌ای که با تئوری ماتریالیستی پیوند دارد، تعیین شده‌اند" از کتاب "نفی‌ها" صفحه ۱۷ (هارموند زورت ۱۹۷۲)

۳۷- نگاه کنید به مقاله "آیا فلسفه سنتی مبتنی بر یک خطاست؟" از مجله مطالعات سیاسی. شماره ۳۷ ص ۳۰۰ تا ۲۹۴ و ژوئن سال ۱۹۷۹

۳۸- استفاده مارکس از استعاره‌های پنهان بعضاً سوءظن او را در این مورد نشان می‌دهد که سرمایه‌داری به سطحی از مولدیت و فلاکت رسیده است که از قلمرو دست آورد بشری فراتر رفته است. تغییر از شاگرد جادوگر در "مانیفست" به جانوران خون آشام گیرگ‌ها و گول‌ها در "سرمایه" را در نظر بگیرید. سرمایه جلد اول ص ۴۱۶، ۳۵۳، ۳۴۲ و کتاب "جنگ داخلی در فرانسه" منتخب آثار جلد اول ص ۵۲۹، ۵۲۵

- ۳۹- "خانواده مقدس" در مجموعه آثار جلد ۴ ص ۳۶
- ۴۰- "سرمایه" ص ۹۷
- ۴۱- همانجا صفحه ۹۷
- ۴۲- مجموعه آثار جلد پنجم صفحه ۵۹
- ۴۳- مجموعه آثار جلد ششم صفحه ۵۰۳
- ۴۴- منتخب آثار جلد یک صفحه ۲۷۲ جملات مؤرب اضافه شده است.
- ۴۵- "سرمایه" جلد اول صفحه ۱۰۴
- ۴۶- "سرمایه" جلد سوم صفحه ۸۱۷ (لندن ۱۹۷۷) همچنین نگاه کنید به از مارکس به انگلس "مکاتبات منتخب" صفحه ۱۹۱ ژوئن سال ۱۸۸۶
- ۴۷- مجموعه آثار جلد ۶ صفحه ۵۰۱
- ۴۸- منتخب آثار جلد نخست صفحه ۲۴۸
- ۴۹- "سرمایه" جلد نخست صفحه ۶۸۰ همچنین نگاه کنید به صفحات ۹۷، ۴۲۱، ۶۷۹، ۷۱۴ و ۷۷
- ۵۰- منتخب آثار جلد یک صفحه ۵۲۰
- ۵۱- نگاه کنید به کتاب "ساختار" اثر جی، مک مورتری صفحه ۱۳۴
- ۵۲- مجموعه آثار جلد ششم صفحه ۴۹۴
- ۵۳- همانجا ص ص ۴۹۳ و ۴۹۴
- ۵۴- او بعدها نگرش محتاطانه تری پیدا کرد. نگاه کنید به مکاتبات منتخب صفحه ۳۶۲
- ۵۵- منتخب آثار لنین جلد اول ص ص ۱۶۷ و ۱۶۸ کتاب دو جلدی چاپ مسکو ۱۹۴۷ پلخانف و اکسلرود* نیز نظر مشابهی داشتند. نگاه کنید به کتاب "اندیشه های سیاسی لنین" نوشته ان هاردینگ* جلد اول ص ص ۱۴۳ و ۱۴۴ (لندن و بی سینگس تک* سال ۱۹۷۷) همچنین در نوشته های هایدمن، نگاه کنید به مقاله "سوسیالیسم و خشونت" نوشته ان هاردینگ* در کتاب "مفهوم سوسیالیسم"

نسخه بی پارخ صفحه ۱۹۷ (بندن سال ۱۹۷۵)

۵۶- "بی عدالتی ، نوشته بارینگتون مور" صفحه ۴۷۷

۵۷- همانجا صفحه ۴۷۴

۵۸- "سوسیالیسم از زمان مارکس به بعد" نوشته ارلیکروی سیلک صفحه ۱۱۵ (لندن سال ۱۹۷۲) جورج لیشت هایم نیز به پیروی از پلخانف نظر مشابهی داشت نگاه کنید به "تاریخ مختصر سوسیالیسم" (گلاسکو سال ۱۹۷۰) صفحه ۲۷۳. نیل هاردینگ با این نظر مخالفت می کند. او این "نظر تقریباً عمومی را که لنین در اینجا از نظرات سنتی مارکسیستی فاصله گرفته است" را متوجه است ولی آنرا رد می کند. "اندیشه سیاسی لنین" جلد نخست صفحه ۱۶۶.

۵۹- "سوسیالیسم از زمان مارکس به بعد" نوشته ان لیکزوی سیلک صفحه ۱۱۶.

۶۰- مجموعه آثار جلد ششم صفحه ۴۹۷. همچنین نگاه کنید کتاب تئوری لنینی تشکیلات" نوشته ارنست مندل نسخه ارلیک برن تحت عنوان "انقلاب و مبارزه طبقاتی: مطالعه سیاست مارکسیستی" صفحه ۱۲۴. یادداشت شماره یک

۶۱- نقل شده در "لنینسم تحت لنین" نوشته ام لیب من صفحه ۳۲ (لندن ۱۹۷۵)

۶۲- "دیکتاتوری پرولتاریا" اثر کارل کائوتسکی. ترجمه جی ایچ کائوتسکی ص ص ۱۲ و ۱۳. استفاده از حرف تعریف معین در جمله آخر تقریباً به یقین نتیجه ترجمه ای است که بیش از آن که بلحاظ سبک مطلوب باشد، ادبی است این درست یکی از نمونه های چندی در این ترجمه کائوتسکی بخاطر عدم انطباق با نظر کائوتسکی است. (چاپخانه دانشگاه میشیگان سال ۱۹۶۴ چاپ اول در سال ۱۹۱۸)

۶۳- مقاله "مساله اصطلاح طلبی و تئوری پرستش اشیاء مارکس" سی جانسون در مجله *new left review* شماره ۱۱۹ ژانویه و فوریه سال ۱۹۸۰ صفحه ۷۳ برای بحث بیشتر یا تأکید بر این جنبه از موضوع نگاه کنید به اثر ک ای پویر تحت عنوان "جامعه باز و دشمنان آن" جلد دوم ص ص ۱۱۵ تا ۱۲۳ (لزوم ولندن ۱۹۶۳، چاپ نخست ۱۹۴۵ و به "کارل مارکس" اثر ام اوانز صفحه ۸۲ (لندن سال ۱۹۷۵)

و"مارکس": "تئوری او محتوای آن" اثر ای والکر صفحه ۹۴؛ و"ساختار جهانبینی مارکس" نوشته جی مک مورتری که بخوبی در این مقاله می‌گنجد زیر او این بحث را مطرح می‌کند که "تملک و دارایی نداشتن" نظر عینی بوجود می‌آورد.

۶۴- "مفهوم ایدئولوژی" نوشته جی لویین صفحه ۶۰ (لندن ۱۹۷۹)

۶۵- "ایدئولوژی" نوشته پلامناتز صفحه ۱۱۵ (لندن ۱۹۷۰) برای تأکید بر آنچه ما معرفت‌شناسی عمل نام نهاده‌ایم نگاه کنید به کتاب "مارکس به بیان خود او" نوشته فیشر فصل ۱۳ (هارموند مورت ۱۹۷۳) و "مطالعات مربوط به مارکس و هگل" نوشته جی هی پولیت ص ص ۱۳۶ و ۱۳۷ (لندن ۱۹۶۹) و مقاله "مارکس و نقد اقتصاد سیاسی" نوشته ان کراس و "ایدئولوژی در علم اجتماعی (نوشته ایرلیک برن صفحه ۳۰۳ یون‌گی. سفوک ۱۹۷۹)

۶۶- "جریان‌های اصلی مارکسیسم" نوشته ال. کولاکوسکی جلد دوم و "عصر طلائی صفحه ۴۲ (آکسفورد ۱۹۷۸)

۶۷- همانجا ص ص ۴ و ۵

۶۸- "تاریخ و آگاهی طبقاتی" نوشته جی لوکاج صفحه ۴۱ تأکید از خود نویسنده است. (لندن ۱۹۷۱ چاپ نخست ۱۹۲۳)

۶۹- مقاله "مارکسیسم: علم یا انقلاب؟" نوشته ال کولتی در کتاب از بلک برن* تحت عنوان "ایدئولوژی در علوم اجتماعی" تأکید بر ادعاهای علمی مارکسیسم را همینطور میتوان در مقاله "ساختار و تعارض در "سرمایه" نوشته ام گودیه* و در همان کتاب صفحه ۳۳۵ و ۳۳۷ و "مارکسیسم" نوشته جی لیشت هایم ص ص ۳۳۶ تا ۲۳۸. (لندن ۱۹۷۱) و "برای مارکس" نوشته آلتوسر ص ص ۲۲۶ و ۲۲۷ هارموندزورت

(۱۹۶۹)



طبقه کارگر و تولد مارکسیسم

نوشته کوران. تریورن

مترجم ح. ریاحی

با تئوری ماتریالیسم تاریخی می‌توان جایگاه مارکسیسم را - درست همچون اقتصادیات بازار و جامعه‌شناسی هنجاری - در رابطه با رشد سرمایه‌داری و انقلاب بورژوازی تعیین کرد. ماتریالیسم تاریخی در نیمهٔ دوم دههٔ چهل قرن نوزدهم در قلب کشورهای سرمایه‌داری صنعتی بوجود آمد. زادگاه آن مراکز صنعتی اصلی بروکسل، لندن، منچستر و پاریس یعنی مراکز توفانی انقلابات بورژوازی سال‌های ۱۷۸۹ و ۱۸۳۰ بود. البته حقیقت دارد که مارکس و انگلس خود آلمانی بودند و مَهر آلمانی بر پیشانی مارکسیسم را نمی‌توان نادیده گرفت. اما این تئوری جدید فقط در خارج از آلمان بود که پا گرفت. تنها یکی از آثار سازندهٔ مربوط به ماتریالیسم تاریخی در آلمان نوشته شد و بقیه خارج از آن. تنها استثنا در این زمینه بررسی انگلس از "وضعیت طبقهٔ کارگر در انگلیس" بود. این اثر ثمرهٔ بیست و یک ماه اقامت انگلس در منچستر بود. پس از کتاب "خانوادهٔ مقدس" یعنی اولین ثمرهٔ همکاری مارکس و انگلس که در پاریس نوشته و در سال ۱۸۴۵ در فرانکفورت منتشر شد، تا سال ۱۸۵۹ که "نقد اقتصاد سیاسی" به چاپ رسید، مدت زمانی لازم بود تا اثری اساسی در بارهٔ ماتریالیسم تاریخی در آلمان منتشر شود. هیچ ناشری "ایدئولوژی آلمانی" را چاپ نکرد. مارکس "فقر فلسفه" را در فرانسه نوشت و در پاریس و بروکسل به چاپ رساند. "اصول کمونیسم" اثر انگلس برای چاپ فرستاده نشد. "مانیفست کمونیست" در لندن چاپ شد و "هیجدهم برومر لوئی بناپارت" برای گاهنامه‌های آلمانی - آمریکایی نوشته شد که در نیویورک انتشار می‌یافت.

آلمان و اروپا

مارکس و انگلس بترتیب در پاریس و منچستر تجارب سترگی اندوختند که موجب شد از فلسفهٔ هگلی‌های چپ و سیاست رادیکال - لیبرال فاصله بگیرند.^۱

آخرین متن بازمانده از مارکس که در آن او همچنان از کمونیسم فاصله می‌گیرد، نامه‌ایست که در سپتامبر سال ۱۸۴۸، کمی قبل از سفر از آلمان به پاریس، به آرنولد روگه نوشته است.^۲

مارکس در پاریس مطالعه اقتصاد سیاسی و مبارزه طبقاتی انقلاب فرانسه را آغاز کرد و نیز در پاریس بود که با کارگران انقلابی مجامع کمونیستی زیرزمینی فرانسه و آلمان تماس گرفت.

انگلس چهل سال بعد نوشت: «وقتی من و مارکس در بهار ۱۸۴۵ در بروکسل دوباره یکدیگر را ملاقات کردیم، مارکس چارچوب‌های اساسی تئوری ماتریالیستی تاریخ را کم و بیش بسط داده بود.» انگلس پیرامون تجربه خود نوشت: «وقتی در منچستر بودم، بگونه‌ای ملموس برایم مشخص شده بود که حقایق اقتصادی، دست کم در دنیای مدرن، نیروی تاریخی تعیین‌کننده‌اند و این حقایق منشاء تضادهای طبقاتی امروزم را تشکیل می‌دهند. در کشورهایی که این تضادها به رشد کامل خود رسیده‌اند، به نوبه خود زمینه شکل‌گیری احزاب سیاسی و مبارزه حزبی را بوجود می‌آورند و بدین ترتیب کل تاریخ سیاسی را شکل می‌دهند.»^۳

انگلس اقتصاد سیاسی را در انگلستان مطالعه کرد. او در بهار سال ۱۸۴۳ در لندن با «نخستین پروولترهای انقلابی که من ملاقات کردم»^۴، رهبران اتحادیه عدالت و انجمن زیرزمینی صنعتگران آلمانی بودند که آشنا شدم. کمی بعد با چارتیست‌ها تماس گرفت.

تجارب آنها از جوامع پیشرفته سرمایه‌داری تأثیر قاطع و دیرپایی بر کل آثار نظری و سیاسی آنها برجای گذاشت. تمرکز بر رشد نیروهای مولده، علاقه به تکنولوژی، اهمیتی که به تئوری اقتصادی مجرد داده می‌شد، تمایز دقیق بین پروولتاریای مزدبگیر و مقوله تهیدستان^۵ که به لحاظ اجتماعی و تاریخی نامشخص بود، تأکید بر نقش انقلابی بورژوازی^۶، رد قاطع اتحاد نامقدس با نیروهای نیمه فئودال علیه استثمارکنندگان مستقیم پروولتاریا، دشمنی بی‌امان با هر نوع رومانتیسم،

احساسات‌گیری و عرفان - همهٔ این ویژگی‌های مشهور مارکسیسم بر رابطهٔ اینها با عصر روشنگری، انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب صنعتی گواهی می‌دهد.

البته آلمان در مقایسه با انگلیس و فرانسه در نیمهٔ اول قرن نوزدهم چه به لحاظ اقتصادی، چه سیاسی کشوری عقب افتاده بود. سرمایه‌داری صنعتی مراحل آغازین خود را می‌گذراند و اقشار پیش‌سرمایه‌داری در آلمان که از شهرهای کوچک متعددی تشکیل می‌شد، مشاغل ریز و درشت را در اختیار داشتند. در چنین کشوری ماتریالیسم تاریخی نمی‌توانست تکوین پیدا کند.

"ایدئولوژی آلمانی" اندیشه‌ای فلسفی بود - پیرامون آزادی، منطق، بشر، عمل، بیگانگی، نقد، عشق، سوسیالیسم - که در آن جایی برای استثمار، مبارزهٔ طبقاتی انقلابی یا تئوری علمی تاریخ وجود نداشت. از دیگر سو، قابل توجه است که هم مارکس، هم انگلس اهل رشد یافته‌ترین بخش آلمان یعنی راین‌لند بودند. راین‌لند که از سال ۱۷۹۷ تا سال ۱۸۱۴ ضمیمهٔ فرانسه شد، عمیقاً تحت تأثیر انقلاب فرانسه قرار گرفته بود. آلمانی‌های مرفقی منجمله انگلس جوان^۷ به گرمی از حکومت فرانسه حمایت کرده بودند و پدر مارکس نیز یک لیبرال طرفدار فرانسه بود. خانوادهٔ انگلس اگرچه مذهبی و به لحاظ سیاسی مرتجع بودند در مقیاسی دیگر به پیشرفته‌ترین بخش جامعهٔ آلمان تعلق داشتند. فردریش انگلس ارشد سرمایه‌دار صنعتی - تجاری موفقی بود که بنگاه او هم در آلمان و هم در منچستر شعبه داشت. انگلس در خط و مرزی که در سال ۱۸۴۷ کشید گفت که خانواده‌اش به بورژوازی تعلق دارد که "هم‌اکنون در کشورهای متمدن حکومت می‌کند" و "تجارت جهانی، مبادلهٔ تولیدات تمامی مناطق، مالیه و صنعت مبتنی بر ماشین بر پایهٔ تولیدی وسیع" را نمایندگی می‌کند و نه خرده‌بورژوازی مفلوک، که معرف "تجارت داخلی و ساحلی - تولید دستی و کارگاهی مبتنی بر کار یدی است" و به مثابه شریک کوچک اشرافیت و نیروی محافظه‌کار در عقب‌ماندگی آلمان دست دارد. انگلس به دلیل وجود شعبهٔ بنگاه بارمن به انگلستان رفت.

شم تئوریک

اما انگلس بعدها گفت که "جنبش کارگری آلمان وارث فلسفه کلاسیک آلمان است"^۸ او زمانیکه مارکس هنوز در کنارش بود گفت: "بدون فلسفه آلمان، بخصوص فلسفه هگل، سوسیالیزم علمی آلمان - تنها سوسیالیسم علمی موجود - هرگز بوجود نیامده بود."^{۱۰}

در اینجا سروکار ما بیشتر با وضعیت اجتماعی و تاریخی ماتریالیسم تاریخی است و نه رابطه نظری دقیق بین فلسفه هگلی و ماتریالیسم تاریخی. در متنی که در همینجا آورده‌ایم نیز همین علاقه را در انگلس مشاهده می‌کنیم. در اینجا بحث انگلس اینست که کارگران آلمانی بر دیگر کارگران اروپایی یک "امتیاز مهم" دارند، اینکه "آنها به تئوریک‌ترین مردم اروپا متعلقند و دارای شم تئوریکی هستند که طبقات به اصطلاح «فرهیخته» آلمان تقریباً از دست داده‌اند... منحصر بفرد بودن این امتیاز را از سویی در بی تفاوتی طبقه کارگر انگلیس به تئوری می‌توان مشاهده کرد که خود یکی از دلایل رشد بسیار کند جنبش این طبقه بوده است و از دیگر سو در زیان و اغتشاشی که پرودونیسیم در شکل ابتدایی خود برای کارگران فرانسوی و بلژیکی به همراه داشت و در شکل افراطی توسط باکونین به میان کارگران اسپانیایی و ایتالیایی برده شده است."^{۱۱} (این را انگلس در سال ۱۸۷۴ کمی پس از انشعاب در انترناسیونال اول نوشت)

"شم تئوریک" همان چیزی است که انگلس در مراجعه به "فلسفه آلمانی" در نظر دارد و آنرا در کتاب "لودویک فویرباخ" (سال ۱۸۸۲) که قبلاً به آن اشاره رفت، بسط و گسترش می‌دهد. او می‌گوید: "با انقلاب ۱۸۴۸ آلمان «فرهیخته» با تئوری وداع کرد و به قلمرو عمل گام نهاد... اما به همان اندازه که اندیشه از حوزه بررسی فیلسوف کنار رفت تا معبد خدا را در حوزه بورس سهام بنا کند، به همان اندازه هم آلمان فرهیخته توان عظیم تئوریک خود را از دست داد یعنی ظرفیتی که در دوران افول شدید سیاسی عظمت آنرا تشکیل می‌داد و همینطور هم استعدادی که در

تحقیق علمی خالص داشت در حوزه علوم تاریخی و منجمله فلسفه، شور و شوق جسورانه‌ای که برای تئوری و فلسفه کلاسیک وجود داشت علیرغم عملی بودن نتایجش و جریحه‌دار کردن احتمالی احساسات مقامات پلیس... تنها در میان طبقه کارگر آلمان ظرفیت پذیرش تئوری دست نخورده باقی می‌ماند. در اینجا کسی نگران پست و مقام، سودجویی یا حمایت سخاوتمندانه بالایی‌ها نیست.^{۱۲}

هکلی‌های جوان به‌مثابه روشنفکران

اما بین "شم تئوریک" و طبقه کارگر واقعی می‌بایستی میانجی و میانجیگری وجود داشته باشد و در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" مارکس و انگلس به روشنی به نقش میانجیگری روشنفکران هکلی‌چپ و بخصوص "سوسیالیست‌های واقعی" آلمان اشاره می‌کنند. آنها می‌گویند: شکل‌گیری این فرقه ناهمگون و تلاش برای آشتی دادن کمونیسم با ایده‌هایی که در آلمان غالب بود، نتایج ضروری شرایط واقعاً موجود در آلمان بود. آنها گام گذاشتن برخی از فلاسفه آلمان و «حواریون» آنها (شاگردان فلسفه) به موضع کمونیستی و ناتوانی دیگران از رها کردن خویش از این ایدئولوژی و موظف بودن به تبلیغ سوسیالیسم واقعی تا سرانجام تلخ آنرا، ضرورتی تاریخی می‌دانستند.^{۱۳} البته در چشم‌انداز نخستین "ایدئولوژی آلمانی" جای یک عنصر مهم که بعدها برای انگلس بسیار روشن شد، خالی بود و آن سوسیالیسم علمی هکلی‌های چپ پیشین بود، یعنی تنها چیزی "که وجود داشت؛" به میان دیگر روشنفکران چپ آلمانی سال ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۵ علیرغم گزافه‌گویی فکری و ایدئولوژی تحریف شده‌ای که داشتند، در شکل‌گیری ماتریالیسم تاریخی نقش مثبتی ایفا کردند.

این روشنفکران در دو چیز که ترکیبی ناهمگون داشت سهم داشتند: یکی تئوری مجرد و دانش معتبر. هکلی‌های جوان وارثین غرورآفرین سیستم دایره‌المعارفی هگل بودند و حتی فراتر از هگل وارث کل سنت ایده‌آلیستی آلمانی مبتنی بر کانت.

آثار اصلی آنها پیرامون نقد انجیل "زندگی مسیح" اثر دیوید اشتراوس (سال ۱۸۳۵)، نقطه عظیمت هگلیسم چپ، و "نقد انجیل‌های خلاصه شده" نوشته برونو بوئر - همگی نشانه‌های برجسته دانش و فضل بود. "جوهر مسیحیت" نوشته فوئرباخ نه یک رساله ضد مذهبی که بررسی فاضلانه و عمیقی است از آنچه ممکن است امروزه روانشناسی مذهب نامیده شود.^{۱۴}

البته همت در راه فضل و دانش ثمره فرهنگ دانشگاهی آلمانی آغاز قرن نوزدهم بود. نخستین مرکز هگلی‌های جوان "باشگاه پزشکان" در دانشگاه برلین بود که مارکس جوان یکی از اعضای بسیار مشخص آن بشمار می‌رفت. اما گرچه هگلیسم نوپا در دانشگاه پا گرفت، نمی‌توانست در آن محدوده باقی بماند و این دومین عنصر ترکیب ناهم‌آیند آن بود: هگلی‌های چپ را آکادمیسین‌های سنتی تحمل نمی‌کردند و یا طرفداران آن روشنفکران بی‌تفاوت و "آزاد" بودند - به بیان دیگر ناشران متزلزل و غالباً بسته آمده، هگلی‌های جوان یا چپ بخاطر پست و مقام بر سر ایده‌های خود سازش می‌کردند و حتی بالاتر از این فوئرباخ بخاطر نوشتن متنی ضد مذهبی در اواسط دهه سی دیگر نتوانست به حرفه خود ادامه دهد. اشتراوس در سال ۱۸۳۹ از کرسی خود در زوریخ کنار گذاشته شد. در همان سال برونو بوئر مجبور شد از برلین به بن نقل مکان کند و در آغاز سال ۱۸۴۲ از دانشگاه بن اخراج شد و این موجب شد که مارکس اهداف دانشگاهی خود را کنار بگذارد. روتن برگ یکی دیگر از صمیمی‌ترین دوستان مارکس که بعداً سردبیر روزنامه Rheinische Zeitung شد نیز شغل معلمی خود را از دست داد.

گروه روشنفکری هگلی‌های جوان با توان معنوی و اجتماعی خود در آن زمان هیچ همتایی نداشت: گروهی بود دانشمند ولی غیردانشگاهی و به لحاظ اجتماعی بی‌تفاوت و غریب، اما به لحاظ شیوه زندگی معمولی. در این خصوص، این روشنفکران بیشتر شبیه روشنفکران رادیکال قرن بیستم آلمان دوران وایمار یا پاریس پس از جنگ بودند. می‌توانم بگویم که این روشنفکران هگلی جوان عامل اجتماعی بسیار مهمی در شکل‌گیری مارکس و تا حد کمتری انگلس بودند - عاملی

نه صرفاً ایدئولوژیک آنگونه که حتی بهترین زندگینامه‌نویسان مارکس و انگلس مایلند اظهار دارند. اهمیت یک گروه روشنفکری پیشرفته بمثابة گروه اجتماعی که تئوری اجتماعی می‌آفریند حتی در رابطه با جامعه‌شناسی بورژوازی نیز آشکار است. البته می‌بایست بر تفاوت این گروه‌های روشنفکر تأکید شود. جامعه‌شناسی غیر کلاسیک دههٔ سی در آمریکای شمالی در محیط اجتماعی امن و سفت و سختی نضج پیدا کرد که به عالی‌ترین جامعهٔ بورژوازی قدرتمند و غنی - حتی اگر با فاصلهٔ مشخص - دسترسی داشت، از دیگر سو، هگلی‌های جوان در عین بی‌تفاوتی و تحت آزار بودن، از محفل کنت و سن‌سیمون که انجمن ادبی آماتورهای غیر متعارفی را تشکیل می‌دادند نیز فاصله داشتند.

عصیان طبقهٔ کارگر

اما تفاوت آشکار بین وضعیت اجتماعی مارکسیسم در مقایسه با جامعه‌شناسی دانشگاهی امروز یا جریان‌های چپ فرانسوی چون مکتب فرانکفورت مسلماً اتحاد بین بنیانگذاران آن و جنبش کارگران انقلابی بود. اولین علایق معنوی مارکس و انگلس جوان بسیاری از منقدین فرهنگی قرن بیستم، علاقه به فلسفه، شعر، روزنامه‌نگاری و ادبیات بطور عموم بود. اما گرچه هم مارکس و هم انگلس به این علایق فرهنگی خود توجه داشتند و آنرا تقویت میکردند، آنچه آنها خلق کردند نه فلسفهٔ بیگانگی و نه فلسفهٔ عمل - به منظور نقل دو موضوع متداول در نقد فرهنگی مارکسیستی - بل "نظریهٔ شرایط رهایی پرولتاریا"^{۱۵} بود که ضرورتاً بر نقد "اقتصاد سیاسی" متمرکز می‌شد. افزون بر این، همانطور که مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" گفته‌اند نتیجه‌گیریهای نظری آنها "به بیان عام بیانگر روابط واقعی است که از مبارزهٔ طبقاتی حی و حاضر و از جنبش تاختی‌ای که در مقابل چشمانمان جریان دارد، حاصل شده است."^{۱۶}

اکنون می‌بایست به این جنبش تاریخی که در مقابل چشمان مارکس و انگلس در اوایل دههٔ چهل جریان داشت پردازیم.

زنجیرهٔ حوادث سیاسی که مارکس و انگلس در اواخر دههٔ سی قرن نوزدهم و آغاز دههٔ چهل آن قرن با آن روبرو بودند، سه لحظهٔ مهم را به هم پیوند زده بودند. اولاً این حوادث زمینهٔ انقلاب بورژوازی یعنی انقلاب کبیر فرانسه بود که هنوز پرتو آن بر اروپا می‌تابید اما این زمینه شامل انقلاب ژوئیهٔ سال ۱۸۳۰ فرانسه و اصلاحات پارلمانی انگلستان در سال ۱۸۳۲ نیز می‌شد. این هردو نشان‌دهندهٔ پیروزی چشم‌گیر بورژوازی صنعتی و رهایی از ارتجاع دورهٔ بعد از ناپلئون بود. دوم اینکه در مقابل این زمینه، انقلاب نافرجام بورژوازی به آلمان حکم شکست و رسوایی داشت. امیدهای مقدس بورژوازی لیبرال و هگلی‌های جوان مبنی بر اینکه پادشاه جدید پروس، فردریک ویلیام چهارم، از بالا انقلاب کند، در زمستان سال ۳-۱۸۴۲ با موج سانسور مطبوعات و اخراج‌های دانشگاهی بر باد رفت، و روشنفکران دمکرات به سرعت رادیکال شدند. سوم اینکه این دوران، دورانی بود که جنبش طبقهٔ کارگر قاطعانه پا به عرصهٔ مبارزه گذاشت. در انگلستان دوران چارتریسیم، اولین جنبش پرولتری به منظور رسیدن به سطح یک تشکیلات سراسری معتبر فرا رسیده بود. فرانسهٔ سال ۱۸۳۱ شاهد نخستین خیزش پرولتری کارگران ابریشم‌بافی منطقهٔ لیون بود. این قیام گرچه سرکوب شد، قیام دیگر و جنبش طبقهٔ کارگر را به دنبال داشت که در فرانسه نیز خود را ثبت می‌کرد. با شورش کارگران بافندهٔ سلیزی در سال ۱۸۴۴ پرولتاریای آلمان راه خود را به صحنهٔ سیاسی گشود. مختصر اینکه دورهٔ شکل‌گیری سوسیالیسم علمی دقیقاً دوره‌ای بود که صدای پرتوان و مصمم پرولتاریای ملل اروپا به گوش می‌رسید.

از نظر فیلسوفان آلمانی وارثین عصر روشنگری و انقلاب فرانسه، رژیم‌های کوچک بوروکراتیک و فئودال آلمان، رژیم‌های منفور و بورژوازی ناتوان و ترسوی آلمان بود. اما طبق تجربیات دست اول مارکس و انگلس در پاریس و منچستر شرایط کارگران در کشورهایی که بورژوازی قوی و خودآگاهی برسر قدرت بود نیز

وحشتناک بود. سناریوی پرولتاریای مبارزی که به طرز بیرحمانه‌ای استثمار می‌شود و انقلاب نافرجام بورژوایی نشانگر وضعیت انفجاری انقلابی در روسیه آغاز قرن بیستم است. اما در دههٔ چهل قرن نوزدهم این تجربهٔ بسیار مهم دو روشنفکر آلمانی را در سنین بیست تا سی سالگی به مسیر کشف نظریهٔ علمی جدیدی در رابطه با جامعه و تدارک سلاح نظری علیه بورژوازی سوق داد. از آنجا که وحدت نظریهٔ ماتریالیسم تاریخی با جنبش طبقهٔ کارگر پایهٔ اصلی مارکسیسم است، بایستی بیشتر به بررسی این زمینه پردازیم.

فرمول سنتی کائوتسکی

در اثر کارل کائوتسکی، تئوریسین اصلی سوسیال‌دموکراسی کلاسیک، بندی هست که نقش روشنفکران را در شکل دادن به شعور سوسیالیستی پرولتاریا توضیح می‌دهد.

اعتبار این بند هنوز به قوت خود باقی است، زیرا لنین اثر "چه باید کرد" را بر اساس این بند نوشت. ۱۷ این اثر لنین بحثی است علیه رفرمیست‌های روسی که ضد تئوری بودند. البته لنین و کائوتسکی - از نقطه نظر مارکسیستی - حق داشتند بر ضرورت وجود تئوری علمی محکم و ناکافی بودن شعور خودبخودی و غیر تئوریک طبقهٔ کارگر تأکید ورزند. پرواضح است که جای دو عنصر تعیین کننده در فرمولبندی کائوتسکی خالی است. نخست اینکه کائوتسکی از روشنفکران بورژوا بمثابه وسیلهٔ بسط و گسترش علم صحبت می‌کند، هگلی‌های جوان - بخصوص پس از خیانتی که از لیبرال‌های بورژوا در رویارویی با سرکوب پروس دیدند - صرفاً روشنفکر بورژوا نبودند. آنها در سال‌های دوران‌ساز ۱۸۴۲ تا ۱۸۴۵ به لحاظ اجتماعی به بخش بی‌طبقه و رادیکال خرده‌بورژوازی تعلق داشتند. ثانیاً وقتی از این هم مهمتر، کائوتسکی دربارهٔ آنچه بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی از طبقهٔ کارگر آموخته بودند کاملاً سکوت کرد. از نظر کائوتسکی ارتباط این دو یکسویه بوده

است. او می‌گوید: "سوسیالیسم مدرن در ذهن اعضای منفرد این قشر [روشنفکران بورژوا] ریشه داشت و همین‌ها بودند که آنرا درون پرولتاریایی که ذهناً پیشرفته‌تر بود انتقال دادند و اینها نیز به نوبه خود آنرا به عرصه مبارزه طبقاتی پرولتری، هر جا که شرایط ایجاب می‌کرد، بردند."^{۱۸}

ما قبلاً بر این حقیقت بسیار بارز تأکید کرده‌ایم که سابقه فرارویی مبارزه طبقاتی پرولتری به قبل از تحولات ذهنی پاره‌ای از هگلیان جوان می‌رسد. بنیانگزاران سوسیالیسم علمی می‌بایستی دو نکته را از پرولتاریا می‌آموختند. اول اینکه آنها می‌بایست مادیت مشخص دنیای اجتماعی واقعی را فارغ از کلیه مسایل مربوط به خداشناسی یا دولت معقول می‌آموختند. ثانیاً آنها می‌بایستی مبارزه طبقاتی را یاد می‌گرفتند، پرولتاریا را نه بمثابه طبقه‌ای که بیشترین رنج را می‌برد، آنگونه که سوسیالیست‌های تخیلی می‌دیدند، بلکه "پرولتاریای مغرور، تهدید کننده و انقلابی" را کشف می‌کردند.^{۱۹} "مانیفست کمونیست" این وضعیت را در شکل منفی خود بوضوح بیان می‌کند: "وضعیت رشد نیافته مبارزه طبقاتی و نیز محیط خود آنها موجب می‌شود که سوسیالیست‌هایی از این دست [سوسیالیست‌های تخیلی] خود را بسیار برتر از همه تضادهای طبقاتی بدانند."^{۲۰}

هسیر سیاسی انگلس

انگلس، فرزند عاصی یک کارخانه‌دار، شرایط فلاکت‌بار پرولتاریا را بسیار زود کشف کرد. در سال ۱۸۳۹، در سن ۱۸ سالگی او "نامه‌هایی از ووپرتال (محل تولد خود) را برای روزنامه ادبی لیبرالی در هامبورگ نوشت و در آنها به فلاکت کارگران و خانواده آنها و به "آگاهی وسیع" تولیدکنندگان اشاره کرد. اما در آن زمان او هنوز